

چرا؟

علی رضا عسکری (یزد)

انگار همین دیروز پربروز بود که تو رو شناختم و تأثیر تو رو تو زندگیم دیدم! سه چهار سال بیشتر نداشتیم که می خواستم هرجوری شده از کارای مامانم سر درآرم.

توی همین سن و سال بود که می دیدم مادرم چادر گل گلیش رو سرش می اندازد گوشه ای می ایسته و شروع می کنه به حرف زدن، وقتی حرف زدنش تموم می شه می زنه زیر گریه و تا صدای منو نشنوه و متوجه من نشه دست بر نمی داره، خیلی می خواستم از کاراش سر درآرم.

توی یکی از این روزا ازش پرسیدم: مامان جون! این کارا چیه می کنی؟ با خنده های همیشگی ش گفت: چیه، چی کارم داری عزیزم؟ گفتم: می شه بگی چی کار می کنی؟ وقتی حرف منو شنید خنده چندثانیه قبل رو لباش خشک شد و همون موقع بغض گلوش رو گرفت و گفت: ببین، تو غیر از من کسی رو نداری، ولی یکی هست که حتی وقتی من نیستم کنارته و خیلی دوست داره و هرچی هم که بخوای بهت می ده. با حس کودکانه ام ازش پرسیدم: می شه اسمشو به من بگی؟ ولی جوابی نشنیدم. مادر به یه نقطه زل زد و بعد از چند ثانیه گفت: اون خداست. گفتم: مامان می شه بهم بگی چقدر دوسم داره؟ همون لحظه تو بغض صداسش گفت: بیشتر از اون چیزی که فکرشو بکنی! تو ادامه صحبتاش درباره خیلی چیزا حرف زد. مثلاً می گفت: کافیه تو یه لحظه صداسش کنی و هرچی که می خوای به اون بگی، اون موقع می فهمی که چقدر این خدا مهربونه و به سادگی اون چیزو بهت می ده، ولی در عوض این همه خوبی تو باید یه کاری انجام بدی. یادمه اون موقع خیلی ذوق زده شدم و گفتم: مامان زود باش بگو اون چیه؟ سریع جوابم رو داد: تو نباید کاری بکنی که خدا ازت ناراحت بشه؛ مثلاً هیچ وقت نباید دوستات رو اذیت کنی و به خدا قول بدی که دروغ نگی و...

من اون روز زیاد متوجه حرفهای مادرم نشدم، ولی در عوض خیلی خوشحال بودم که کسی رو دارم که می تونم با صدا کردن اون، هرچی که می خوام بگیرم. از اون به بعد هر وقت می رفتم تا با دوستام بازی کنم می گفتم: خدا جون کمکم کن که توی بازی با دوستام دعوا نم شه و یا اینکه می گفتم: کاری کن که آخر بازی اسباب بازی هامو سالم به خونه بیارم! و...

ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم

علی کاوسی رحیم

در فضای عطر آگین ماه مبارک رمضان و در لحظه های نورانی دعا با سرور عارفان و عابدان حضرت زین العابدین علیه السلام همونوا می شویم: «پروردگارا ما را در طول این ماه با طاعت سرشار ساز و یاریمان کن تا که تمامی روزهایش را به روزه داشتن و همه شبها را به نماز و نیاز و زاری به درگاهت و خشوع و خاکساری در پیشگاه عظمتت، به پایان رسانیم تا آنکه روز و شب این ماه بر ما به غفلت و کوتاهی نگذرد.»^۱

چه بی بهانه شروع می شوی ای راهنمای ره گم کردگان! همیشه بی مقدمه ای ای آغاز همه آغازها! و چه ناپیداست پایانت ای بی منتها! در اندیشه ام نمی گنجی! بزرگتر از هر کسی و هر که می شناسم؛ بزرگتر از تمام بزرگها و البته بزرگترین بزرگها. با فیض و برکت، می آفرینی، هدفمند و با حکمت، هدایت می کنی. تو مقصود دعای مایی؛ آنقدر نزدیک که رگهای گردنم به فاصله کم تو با من رشک می یزند.

و اما از حال پراکندگان در آسمان و زمین؛

گروهی مشغول دعای کمیل اند؛ در مسجدی، زیارتگاهی، کنج خانه ای، ... گروهی در خلوت شبهای تاریکشان با نام نامدار تو صفحه دل هاشان را نورباران می کنند.

گروهی هم چون من غافلند و خواب بر پلکهایشان سنگینی می کند، و گروهی ساعتی می شود که خوابیده اند، اما تو، بیداری و نظاره گر! می بینی، می شنوی و می دانی. در گوشه ای خلوت تمام مقصود یک عبادتگری، در کوچه ای تنگ و تاریک تمام تکیه گاه یک غریبه ای، در خانه ای بی رمق تمامی دلگرمی یک فقیری، و در مجلس انس حلقه اول و آخر زنجیر تسبیح و تقدیس.

یکی در پای نخلی تو را چنین صدا می زند: «اللهی و ربی! من لی غیرک»^۲

و آن دیگری که از درد به خود می پیچد و دلش می خواهد که از دردش خلاصی دهی: «یامن اسمه دواء»^۳ می خواند. خداوند با این همه گناهکار در حال توبه چه می کنی؟ با این همه توبه کار مشغول گناه چه؟ چه بزرگواری که این گونه بدی های بندگان را به پاسخی نیکو پاس می داری! و بندگان را به آنچه آرزو داشتند، به خوبی می نوازی.

توی یکی از سال های دبستان از معلمون پرسیدم: می شه بگین شیطان کیه و با ما آدما چیکار داره؟ گفت: ببین پسر، شیطان دشمن بدجنس ما آدما است و می خواد با کاراش ما رو گول بزنه! و... گفتم: کاش می شد اصلاً شیطان توی کار من یکی دخالت نمی کرد! پاسخ داد: اینکه کاری نداره، فقط کافیه لحظه های زندگی تو با خدا، دوست قدیمیت، بگذرونی تا اون راهشو از تو کج کنه. آقا چه جور می گفت: مثلاً نماز بخون، دعا کن، قرآن بخون و...

از اون موقع بود که سعی می کردم نمازم رو بخونم و بعد دستامو رو به آسمون ببرم و چشای کوچیکم رو غرق اشک کنم. آخه زیاد دیده بودم که مادرم این کارو می کنه اون بهم می گفت: این لحظه مثل لحظه ای می مونه که فردی از کنار باغی پر از گل رد می شه و بوی خوش گل ها به مشامش می رسه و اونو مست می کنه. آره کوچولوی دوست داشتنی ام، مستی من هم از خداست، من هم عاشق این لحظه ها هستم تا خدا اشکامو ببینه و دعایم رو مستجاب کنه.

بعد ما به این یقین رسیدیم که اگه لحظه ها رو با خدا بگذرونیم قلبای شکستمون به جاده آرامش می رسه و تو اون لحظه هاست که دیگه حتی یه برخورد هم با شیطان نمی کنیم.

ولی هنوزم که هنوزم به چندتا سؤال نمی تونم جواب بدم. یکی این که چرا ما بدون حتی انداختن نیم نگاهی به این لحظه ها از اونا می گذریم و هیچ استفاده ای نمی بریم؟ و چرا به عهدی که با خدا می بندیم پایبند نیستیم و چرا!...

راستی! چرا ما آدما وقتی سرمون به سنگ می خوره سراغ خدا می ریم؟ ولی تا مشکلمون حل شد دوباره تن به هوسهای شیطانی می دهیم.

آیا تا حالا به این فکر کردین که اگه خدا مثل ما آدما رفتار می کرد چی پیش می اومد؟ وقتی ما زیر قول هامون می زدیم بهمون می گفت: الان درسی بهت می دم که تا آخر عمر یادت نره! و یا می گفت: چرا به حرفهای دشمن من (شیطان) گوش می دی؟

و وقتی تو چیزی جز سکوت نداشتی، می گفت: الان آشی برات می پزم که یه وجب روغن روش باشه!

خدایا از تو می خوام که به تموم دوستام توفیق پدی که در بیشتر لحظات، تو رو در کنارشون حس کنن.

خدایا! بندگان برگزیده ات از تو چه می خواستند؟ کجاها و کی می خواستند؟ و مهم تر

آن که تو چگونه می دادی؟ چگونه راضی شان می کردی؟ چگونه امتحان می گرفتی؟

و چگونه ابرهای نعمت را بر کشتزارهای پریشانیشان فرو می آوردی؟

ای رحیم و ای مهربان! آن هنگام که بندگان گنه کارت پس از عمری غفلت رو به-

سوی تو می آوردند چه می کردند و چه می گفتند؟ قطره ای که از دریا جدا گشت و

با طوفانی رفت، چه عذری بیاورد؟ و پیش تو چه بگوید که از میدا و منتها آگاهی؟!

فقط سپاس ای دریا، که این تنها عبارتی است که قطره بازگشته از هزار ماجرای

گیتی در هنگامه وصالت سرمی دهد. مرا دریاب و نادیده بگیر از من، هر آنچه را که

دور از تو تراشیدم، پرستیدم و شکستم، و آن گاه بیابند و ببینند، فرشتگان پاک آفریده

و پاک سرشته و پاک دیده و پاک شنیده و پاک طینت، که چه سان صلاصال دامن آلوده،

فکر آلوده، چشم آلوده گوش آلوده و حرام خورده این چنین آهنگ بالا می کند! و چه-

طور ذره نکبت باری هوای خورشید بر سرش می زند.

خدایا! اکنون و در این ساعت، از تو می خواهم با عجزی که برابر عجز تمام عاجزان

است، و با امیدی که مثل یگانگی تو فقط به سوی تو روان است، به این که بدی های

سرنوشتم را در شب قدری عزیز و شریف با خوبی ها جایگزین کنی، و از آنچه از

خوبی ها که بر بندگان برگزیده ات نصیب کرده ای، نصیب من نمای. این فقط طمع

خام من در برابر دریای کرم توست، اما اگر در جهنم سوزانی که با دست خود

افروخته ام، به سختی فریادت بزنم که کجا مانده ای ای آقای مؤمنین؟^۴ چه جوابی به

من ناقابل می دهی؟ یا نه اگر با صدای بلند اعلام کنم که ای اهالی جهنم، من یکی

را دوست دارم که اگر بخواهد می تواند مرا و هر که را دلش بخواهد به راحتی از این

عذاب برهاند، تو چه جواب موافق یا مخالفی بر کلمات پریشانم خواهی آورد؟

به سختی می خواهم حس یک گمشده در بیابان و ظلمت را به خود بگیرم و آن گاه

با صدایی که زمین و زمان را بلرزاند، فریادت بزنم که ای روشنایی وحشت زدگان در

تاریکی ها! شاید بهدین بهانه نسیمی از لطف بر آتش جهنم من بوزی.

ای خدای توبه پذیر! اینک مرا دریاب که مانند ذغال افروخته در کوره ای، به خنکای

رحمت می اندیشم و دریاب کلوخی را که در بیابان عطش در جست و جوی قطره

آبی از باران لطیفیت به خود می پیچد! آمین.

۱. صحیفه سجاده، دعای ۴۴.

۲. دعای کمیل.

۳. همان.

۴. برگرفته از دعای کمیل (این کت یا ولی المؤمنین).

ه. برگرفته از دعای کمیل (یا نور المستوحین فی الظلم).

ما اهل کوفه نیستیم، علیؑ تنها بماند!

سید محمد صادق میر قیصری

بعضی وقتها از خودم می‌پرسم: این چه ننگی است که تا ابد دامن‌گیر کوفیان شده است!

چرا ناجوانمردان کوفه این قدر پست و زبون شدند! چرا امیرمؤمنان که همچون کوه در برابر سختی‌ها صبر می‌کرد در مقابل کوفیان این چنین ناشکیبا شد و فرمود: «ای کوفیان! نفرین بر شما، که از فراوانی سرزنش شما خسته شدم، من هیچ‌گاه به شما اطمینان ندارم و شما را پشتوانه خود نمی‌پندارم؛ شما یاران شرافتمندی نیستید که کسی به‌سوی شما دست دراز کند؛ به شترانی بی‌ساربان می‌مانید که هرگاه از یک طرف شما را جمع کنند، از سوی دیگر پراکنده می‌شوید؛ سوگند به خدا، اگر جنگی سخت درگیرد و حرارت و سوزش مرگ شما را دربرگیرد از اطراف من همانند جداسدن سر از تن پراکنده می‌شوید.»^۱

اما پس از اندکی درنگ، به این نتیجه رسیدم که این پرسش‌ها تنها یک پاسخ دارد و آن «ولایت‌پذیری» است.

اگر ناجوانمردان کوفه از ولایت امیرالمؤمنین فرار نمی‌کردند، حکومت او هیچ‌گاه این چنین خزان نمی‌شد.

اگر خلافت سراسر عدل علیؑ به‌سوی حکومت جور معاویه هدایت شد، به‌خاطر بادهایی بود که کوفیان بی‌خرد بر بادبان این کشتی نواختند.

اگر کوفیان بدصفت، حکومت نورانی علی را سیاه نمی‌کردند و لباس خلافت الهی امیرالمؤمنین را نمی‌دریدند، هرگز دستانشان به خون حسینؑ رنگین نمی‌شد.

آن حضرت خطاب به کوفیان می‌فرماید:

«ای مردم! مرا بر شما و شما را بر من حقی واجب شده است. حق شما بر من آن است که از خیرخواهی شما دریغ نوزم و بیت‌المال را میان شما عادلانه تقسیم کنم و شما را آموزش دهم تا بی‌سواد و نادان نباشید و شما را تربیت کنم تا راه و رسم زندگی را بدانید.

و اما حق من بر شما این است که بر بیعت با من وفادار باشید و در آشکار و پنهان برایم خیرخواهی کنید. هرگاه شما را فراخواندم اجابت کنید و فرمان دادم اطاعت کنید.»^۲

آری! این است ولایت‌پذیری، اما...

ما اهل کوفه نیستیم، علیؑ تنها بماند.

۱. نهج‌البلاغه: خطبه ۳۴.

۲. همان.

آن مرد در باران...

زهره محمدی

و امشب در دوری تو

اشک میهمان من است

و دلم تنگ است به اندازه تمامی سالیانی که قرار است باشم.

و هیچ نفهمیدم از تمامی سالیانی که در کنارم بودی.

انتظارت را کشیدم

و جز تو چه کسی می‌داند انتظار چیست؟

با اشک، آه و غم تنها جمله‌ای را که می‌توانستم بنویسم، نوشتم: انتظار

باران می‌بارد

و تو نیامدی

و ما تمام دفترمان را مشق کردیم: آن مرد در باران آمد...

و ما دیدیم که باران هم آمد، اما آن مرد هرگز نیامد.

نبود و باز اتفاق افتاد

نمی‌دانم کجا بود

وقتی در خانه آن مرد عرب شکسته شد

وقتی دل‌ها شکسته می‌شود؟

او کجاست؟

در کدام واژه؟

تولد، مرگ، غم، شادی، وصال، جدایی...

این است قانون نانوشته هستی

قانونی که ما فرزندان ناخلف آدم با سکوت‌مان به تصویب می‌رسانیم.

آنقدر در پاساژها به دنبال رنگ سال میان آدم‌های رنگارنگ چرخیده‌ایم

و آنقدر از بالای آپارتمان‌های هجده طبقه به دنیای زیر پای‌مان نگاه کرده‌ایم، که

دیگر فراموش کرده‌ایم زندگی را.

دیگر عادت کرده‌ایم به زندگی، به مردگی در کنار آپارتمان‌ها، اتوبان، چراغ قرمز،

ماشین آخرین مدل، ماهواره، رنگ سال، فوتبال، آیات شیطانی، آشغال... دنیای ما سیاه است اصلاً دنیا کجاست؟ انگار همه خوابیده‌اند! و اوست که بیدار است و هست. می‌داند باید بیاید یا فریاد عدلش جهان را بیدار کند

دستی در دست مسیح

دستی بر ذوالفقار علی

عطر محمدی زنده می‌شود و عدل علی به اجرا در می‌آید.

✱

کجایی؟

«به کدام سرزمین اقامت داری؟

آیا بر سرزمین رضا؟

یا غیر آن؟

یا به دیار ذو طوی؟

امشب دلم گرفته است به اندازه تمامی سالیانی که قرار است نباشم

و دلتنگی تو بسیار بیشتر است؛ به اندازه تمامی سالیانی که هستی

سالیان انتظار...

و دل فیروزه‌ای‌مان اعتراف می‌کند:

خود بهتر از هر کسی انتظار را می‌فهمی که منتظر منتظرانی.

و کاش به حرمت انتظار خودت صادر می‌شد جواز ظهورت

کیست که در قرن ۲۱ با تو فریاد زند:

«منتظر باشید،

انقلابی در راه است،

منتظر باشید.»